



دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم



خبرنامه اطلاع رسانی داخلی
دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم
ویژه نامه شهادت امام حسن (ع)

کتابخانه

مکتب امام کریم اهلبیت
بیربنیامین



سلامی به همجوار غربت بقیع

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا حَبِيبَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَفْوَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نُورَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا صِرَاطَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَيَانَ حُكْمِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
نَاصِرَ دِينِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا السَّيِّدُ الزَّكِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
الْبَرُّ الْوَفِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْقَائِمُ الْأَمِينُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا
الْعَالِمُ بِالتَّوَالِيهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْهَادِي الْمَهْدِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ
أَيُّهَا الطَّاهِرُ الزَّكِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ السَّلَامُ عَلَيْكَ
أَيُّهَا الْحَقُّ الْحَقِيقُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الشَّهِيدُ الصِّدِّيقُ
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتَهُ.

سلام بر تو ای فرزند فرستاده پرودگار جهانیان، سلام بر تو ای
فرزند امیر مؤمنان، سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهرا، سلام بر
تو ای محبوب خدا، سلام بر تو ای برگزیده خدا، سلام بر تو
ای امین خدا، سلام بر تو ای برهان حکم خدا، سلام بر تو ای
نور خدا، سلام بر تو ای راه خدا، سلام بر تو ای بیان حکم خدا،
سلام بر تو ای یار دین خدا، سلام بر تو ای سرور پاک نهاد،
سلام بر تو ای نیکوکردار وفادار، سلام بر تو ای قیام کننده امین،
سلام بر تو ای آگاه به تأویل، سلام بر تو ای راهنمای راه یافته،
سلام بر تو ای پاک و پاکیزه، سلام بر تو ای پرهیزکار پاکدامن،
سلام بر تو ای حقیقت راستین و آشکار، سلام بر تو ای شهید
راست کردار

سلام بر تو ای ابا محمد حسن بن علی و رحمت و برکات خدا
بر تو باد. (مفاتیح الجنان، قمی، ص ۱۰۸)

جناح های کوفه ...

در محیط آشفته آن اجتماع، جبهه ها و گروه هایی رخ نمودند. که زمینه
بروز مشکلات گوناگون در آن زمان شدند. مهم ترین جناح های فکری
و سیاسی آن زمان را می توان در دسته های زیر قرار داد:

- * گروه معاویه که هواداران و وابستگان معاویه عضو اصلی آن بودند.
 - * خوارج گروهی بودند که در روحيات و گرایش فکری آن ها آمده به همان که نسبت به معاویه دشمنی داشتند بعد از جریان حکمیت، نسبت به امیر مومنان علی(ع) دشمنی می ورزیدند.
 - * شکاکان که جمعی از فرومایگان بودند نه انگیزه انجام کار نیک را و نه توانایی انجام شری را داشتند، از این رو وجودشان پیوسته مایه فتنه و فساد و آلت دست فتنه جویان بودند.
 - * فرزندان بردگان و موالی که پای بند به هیچ اصلی نبودند، شمشیر برنده ای در دست جباران به شمار می رفتند.
 - * پیروان روسای قبایل که کورکورانه و بدون اراده مجری فرمان بزرگان قبایل خود بودند.
 - * شیعیان که جمعی از آنان از بازماندگان مهاجر و انصار بودند.
- (رک: تاریخ اسلام در عصر امامت امام حسن و امام حسین(ع)، مرکز تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه در سپاه، ص ۳۶ - ۳۹)
در مقابل گروه های شکل یافته در جامعه، امام(ع) به عنوان پیشوای جامعه به رسالت خود پرداخت و آن چه را می بایست حفظ کرد.

دوران امام حسن مجتبی(ع) از لسان رهبری

در این رابطه در سخن مفصلی رهبر معظم انقلاب بیان داشتند که « دوران امام مجتبی(ع) و حادثه ای صلح آن بزرگوار با معاویه، یا آن چیزی که به نام صلح نامیده شد، حادثه ای سرنوشت ساز و بی نظیری در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول بود. دیگر ما نظیر این حادثه را نداشتیم. توضیح کوتاهی راجع به این جمله عرض کنم و بعد وارد اصل مطلب بشوم. انقلاب اسلام، یعنی تفکر اسلام و امانتی که خدای متعال به نام اسلام برای مردم فرستاد، در دوره ای اول، یک نهضت و یک حرکت بود و در قالب یک مبارزه و یک نهضت عظیم انقلابی، خودش را نشان داد و آن در هنگامی بود که رسول خدا(ص)، این فکر را در مکه اعلام کردند و دشمنان تفکر توحید و اسلام، در مقابل آن صف آراییی نمودند؛ برای این که نگذارند این فکر پیش برود. پیامبر، با نیرو گرفتن از عناصر مؤمن، این نهضت را سازماندهی کرد و یک مبارزه ای بسیار هوشمندانه و قوی و پیشرو را در مکه به وجود آورد. این نهضت و مبارزه، سیزده سال طول کشید. این، دوره ای اول بود. بعد از سیزده سال، با تعلیمات پیامبر، با شعارهایی که داد، با سازماندهی که کرد، با فداکاری که شد، با مجموع عواملی که وجود داشت، این تفکر، یک حکومت و یک نظام شد و به یک نظام سیاسی و نظام زندگی یک امت تبدیل گردید و آن هنگامی بود که رسول خدا(ص) به مدینه تشریف آوردند و آن جا را پایگاه خودشان قرار دادند و حکومت اسلامی را در آن جا گستراندند و اسلام از شکل یک نهضت، به شکل یک حکومت تبدیل شد. این، دوره ای دوم بود.

این روند، در ده سالی که نبی اکرم(ص) حیات داشتند و بعد از ایشان، در دوران خلفای چهارگانه و سپس تا زمان امام مجتبی(ع) و خلافت آن بزرگوار - که تقریباً شش ماه طول کشید - ادامه پیدا کرد و اسلام به شکل حکومت، ظاهر شد. همه چیز، شکل یک نظام اجتماعی را هم داشت؛ یعنی حکومت و ارتش و کار سیاسی و کار فرهنگی و کار قضایی و تنظیم روابط اقتصادی مردم را هم داشت و قابل بود که گسترش پیدا کند و اگر به همان شکل پیش می رفت، تمام روی زمین را هم می گرفت؛ یعنی اسلام نشان داد که این قابلیت را هم دارد.

در دوران امام حسن(ع)، جریان مخالفی آن چنان رشد کرد که توانست به صورت یک مانع ظاهر بشود. البته این جریان مخالف، در زمان امام مجتبی(ع) به وجود نیامده بود؛ سال ها قبل به وجود آمده بود. اگر کسی بخواهد قدری دور از ملاحظاتی اعتقادی و صرفاً متکی به شواهد تاریخی حرف بزند، شاید بتواند ادعا کند که این جریان، حتی در دوران اسلام به وجود نیامده بود؛ بلکه ادامه یی بود از آنچه که در دوران نهضت پیامبر - یعنی دوران مکه - وجود داشت. بعد از آن که خلافت در زمان عثمان - که از بنی امیه بود - به دست این قوم رسید، ابوسفیان - که در آن وقت، نابینا هم شده بود - با دوستانش دور هم نشسته بودند. پرسید: چه کسانی در جلسه هستند؟ پاسخ شنید که فلانی و فلانی و فلانی. وقتی که خاطر جمع شد همه خودی هستند و آدم بیگانه یی در جلسه نیست، به آن ها خطاب کرد و گفت: «تَلَقَّفَهَا تَلَقَّفَ الْكَرَّةَ»، یعنی مثل توپ، حکومت را به هم پاس بدهید و نگذارید از دست شما خارج بشود! این قضیه را تواریخ سنی و شیعه نقل کرده اند. این ها مسایل اعتقادی نیست و ما اصلاً از دیدگاه اعتقادی بحث نمی کنیم؛ یعنی من خوش ندارم که مسایل را از آن دیدگاه بررسی کنم؛ بلکه فقط جنبه ی تاریخی آن را مطرح می کنم. البته ابوسفیان در آن وقت، مسلمان بود و اسلام آورده بود؛ منتها اسلام بعد از فتح یا مشرف به فتی. اسلام دوران غربت و ضعف نبود، اسلام بعد از قدرت اسلام بود. این جریان، در زمان امام حسن مجتبی(ع) به اوج قدرت خودش رسید و همان جریانی بود که به شکل معاویة بن ابی سفیان، در مقابل امام حسن مجتبی(ع) ظاهر شد. این جریان، معارضه را شروع کرد؛ راه را بر حکومت اسلامی - یعنی اسلام به شکل حکومت - برید و قطع کرد و مشکلاتی فراهم نمود؛ تا آن جایی که عملاً مانع از پیشروی آن جریان حکومت اسلامی شد.

در باب صلح امام حسن(ع)، این مسأله را بارها گفته ایم و در کتاب ها نوشته اند که هر کس - حتی خود امیرالمؤمنین(ع) - هم اگر به جای امام حسن مجتبی(ع) بود و در آن شرایط قرار می گرفت، ممکن نبود کاری بکند، غیر از آن کاری که امام حسن کرد. هیچ کس نمی تواند بگوید که امام حسن، فلان گوشه ای کارش سؤال برانگیز است. نه، کار آن بزرگوار، صددرصد بر استدلال منطقی غیر قابل تخلف منطبق بود.

در بین آل رسول خدا(ص)، پُرشورتر از همه کیست؟ شهادت آمیزترین زندگی را چه کسی داشته است؟ غیرتمندترین آن ها برای حفظ دین در مقابل دشمن، برای حفظ دین چه کسی بوده است؟ حسین بن علی(ع) بوده است. آن حضرت در این صلح، با امام حسن(ع) شریک بودند. صلح را تنها امام حسن نکرد؛ امام حسن و امام حسین این کار را کردند؛ منتها امام حسن(ع) جلو بود و امام حسین(ع) پشت سر او بود.

امام حسین(ع)، جزو مدافعان ایده ی صلح امام حسن(ع) بود. وقتی که در یک مجلس خصوصی، یکی از یاران نزدیک - از این پُرشورها و پُرحماسه ها - به امام مجتبی(ع) اعتراضی کرد، امام حسین با او برخورد کردند: «فغمز الحسنین فی وجه حجر». هیچ کس نمی تواند بگوید که اگر امام حسین به جای امام حسن(ع) بود، این صلح انجام

نمی گرفت. نخیر، امام حسین با امام حسن(ع) بود و این صلح انجام گرفت و اگر امام حسن(ع) هم نبود و امام حسین(ع) تنها بود، در آن شرایط، باز هم همین کار انجام می گرفت و صلح می شد.

صلح، عوامل خودش را داشت و هیچ تخلف و گزیری از آن نبود. آن روز، شهادت ممکن نبود. مرحوم «شیخ راضی آل یاسین(رض)، در این کتاب «صلح الحسن» - که من بیست سال پیش، آن را ترجمه کردم و چاپ شده است - ثابت می کند که اصلاً جا برای شهادت نبود. هر کشته شدنی که شهادت نیست؛ کشته شدن با شرایطی، شهادت است. آن شرایط، در آن جا نبود و اگر امام حسن(ع)، در آن روز کشته می شدند، شهید نشده بودند. امکان نداشت که آن روز کسی بتواند در آن شرایط، حرکت مصلحت آمیزی انجام بدهد که کشته بشود و اسمش شهادت باشد و انتحار نکرده باشد. راجع به صلح، از ابعاد مختلف صحبت کرده ایم؛ اما حالا مسأله این است که بعد از صلح امام حسن مجتبی(ع)، کار به شکلی هوشمندانه و زیرکانه تنظیم شد که اسلام و جریان اسلامی، وارد کانال آلوده یی که به نام خلافت - و در معنا سلطنت - به وجود آمده بود، نشود. این، هنر امام حسن مجتبی(ع) بود. امام حسن مجتبی کاری کرد که جریان اصیل اسلام - که از مکه شروع شده بود و به حکومت اسلامی و به زمان امیرالمؤمنین و زمان خود او رسیده بود - در مجرای دیگری، جریان پیدا نکند؛ منتها اگر نه به شکل حکومت - زیرا ممکن نبود - لاقلاً دوباره به شکل نهضت جریان پیدا کند. این، دوره ی سوم اسلام است.

اسلام، دوباره نهضت شد. اسلام ناب، اسلام اصیل، اسلام ظلم ستیز، اسلام سازش ناپذیر، اسلام دور از تحریف و مبراً از این که بازبچه ی دست هواها و هوسها بشود، باقی ماند؛ اما در شکل نهضت باقی ماند. یعنی در زمان امام حسن(ع)، تفکر انقلابی اسلامی - که دوره یی را طی کرده بود و به قدرت و حکومت رسیده بود - دوباره برگشت و یک نهضت شد. البته در این دوره، کار این نهضت، به مراتب مشکل تر از دوره ی خود پیامبر بود؛ زیرا شعارها در دست کسانی بود که لباس مذهب را بر تن کرده بودند؛ درحالی که از مذهب نبودند. مشکلی کار ائمه ی هدی(ع)، این جا بود.

البته من از مجموعه ی روایات و زندگی ائمه(ع) این طور استنباط کرده ام که این بزرگواران، از روز صلح امام مجتبی(ع) تا اواخر، دایماً درصدد بوده اند که این نهضت را مجدداً به شکل حکومت علوی و اسلامی در بیاورند و سر پا کنند. در این زمینه، روایاتی هم داریم. البته ممکن است بعضی دیگر، این نکته را این طور نبینند و طور دیگری ملاحظه بکنند؛ اما تشخیص من این است. ائمه می خواستند که نهضت، مجدداً به حکومت و جریان اصیل اسلامی تبدیل بشود و آن جریان اسلامی که از آغشته شدن و آمیخته شدن و آلوده شدن به آلودگی های هواهای نفسانی دور است، روی کار بیاید؛ ولی این کار، کار مشکلی است.

در دوران دوم نهضت - یعنی دوران خلافت خلفای سفیانی و مروانی و عباسی - مهمترین چیزی که مردم احتیاج داشتند، این بود که اصالت های اسلام و جرقه های اسلام اصیل و قرآنی را در لابلای حرف های گوناگون و پراکنده ببینند و بشناسند و اشتباه نکنند. بی خود نیست که ادیان، این همه روی تعقل و تدبیر تکیه کرده اند. بی خود نیست که در قرآن کریم، این همه روی تفکر و تعقل و تدبیر انسانها تکیه شده است؛ آن هم درباره ی اصلترین موضوعات دین، یعنی توحید.

توحید، فقط این نیست که بگوییم خدایی هست، آن هم یکی است و دو نیست. این، صورت توحید است. باطن توحید، اقیانوس



فقط نه دست زمین دور مانده از حرمت
لحم هم نرسیده به درگ بر جسم تو



بیکرانیهی است که اولیای خدا در آن غرق می‌شوند. توحید، وادی بسیار با عظمتی است؛ اما در چنین وادی با عظمتی، باز از مؤمنین و مسلمین و موحدین خواسته‌اند که با تکیه به تفکر و تدبیر و تعقل، پیش بروند. واقعاً هم عقل و تفکر می‌تواند انسان را پیش ببرد. البته در مراحل مختلف، عقل به نور وحی و نور معرفت و آموزش های اولیای خدا، تجهیز و تغذیه می‌شود؛ لیکن بالاخره آنچه که پیش می‌رود، عقل است. بدون عقل، نمی‌شود هیچ جا رفت. ملت اسلامی، در تمام دوران چندصدساله‌ی که چیزی به نام خلافت، بر او حکومت می‌کرد، یعنی تا قرن هفتم که خلافت عباسی ادامه داشت (البته بعد از انقراض خلافت عباسی، باز در گوشه و کنار، چیزهایی به نام خلافت وجود داشت؛ مثل زمان ممالیک در مصر و تا مدتها بعد هم در بلاد عثمانی و جاهای دیگر) آن چیزی که مردم احتیاج داشتند بفهمند، این بوده که عقل را قاضی کنند، تا بدانند آیا نظر اسلام و قرآن و کتاب الهی و احادیث مسلمانه راجع به اولیای امور، با واقعیت موجود تطبیق می‌کند، یا نه. این، چیز خیلی مهمی است.

به نظر من، امروز هم مسلمانان همین را کم دارند. امروز، جوامع اسلامی و کسانی که گمان می‌کنند در نظام‌هایی که امروز در دنیا به نام اسلام وجود دارد، تهدید دارند؛ مثل بسیاری از علما و متدینان، بسیاری از توده‌های مردم، مقدسان و غیرمقدسان - به آنهایی که لایالیند و به فکر حاکمیت دین نیستند و تهدید برای خودشان قایل نمی‌باشند، کاری نداریم و فعلاً در این بحث، وارد نیستند - اگر اینها فقط فکر کنند ببینند، آیا آن نظامی که اسلام خواسته، آن مدیریتی که اسلام برای نظام اسلامی خواسته - که این دومی آسان تر است - با آن چه که آن‌ها با آن روبه‌رو هستند، تطبیق می‌کند یا نه، برایشان مسأله روشن خواهد شد. دوران خلافت مروانی و سفیانی و عباسی، دورانی بود که ارزشهای اسلامی از محتوای واقعی خودشان خالی شدند. صورت‌هایی باقی ماند؛ ولی محتواها، به محتواهای جاهلی و شیطانی تبدیل شد. آن دستگاهی که می‌خواست انسان‌ها را عاقل، متعبد، مؤمن، آزاد، دور از آرایش‌ها، خاضع‌اندالله و متکبر در مقابل متکبران تربیت کند و بسازد - که بهترینش، همان دستگاه مدیریت اسلامی در زمان پیامبر(ص) بود - به دستگاهی تبدیل شد که انسان‌ها را با تدابیر گوناگون، اهل دنیا و هوی و شهوات و تملق و دوری از معنویات و انسان‌های بی‌شخصیت و فاسق و فاسدی می‌ساخت و رشد می‌داد. متأسفانه، در تمام دوران خلافت اموی و عباسی، این‌طور بود. در کتاب‌های تاریخ، چیزهایی نوشته‌اند که اگر بخواهیم آن‌ها را بگوئیم، خیلی طول می‌کشد. از زمان خود معاویه هم شروع شد. معاویه را معروفش کردند؛ یعنی مورخان نوشتند که او آدمی حلیم و باظرفیت بوده و به مخالفانش اجازه می‌داده که در مقابلش حرف بزنند و هر چه می‌خواهند، بگویند. البته در برهه‌ی از زمان و در اوایل کارش، شاید همین‌طور هم بوده است؛ لیکن در کنار این بُعد، ابعاد دیگر شخصیت او را کمتر نوشته‌اند: این که او چه‌طور اشخاص و رؤسا و وجوه و رجال را وادار می‌کرد که از عقاید و ایمان خودشان دست بکشند و حتی در راه مقابله‌ی با حق، تجهیز بشوند. این‌ها را خیلی‌ها نوشته‌اند. البته باز هم در تاریخ ثبت است و همین‌هایی را هم که ما الان می‌دانیم، باز یک عده نوشته‌اند. مردمانی که در آن دستگاه‌ها پرورش پیدا می‌کردند، عادت داده می‌شدند که هیچ‌چیزی را برخلاف میل و هوای خلیفه، بر زبان نیاورند. این، چه جامعه‌ی است؟! این، چه‌طور انسانی است؟! این، چه‌طور اراده‌ی الهی و اسلامی در انسانهاست که بخواهند مفاسد را اصلاح کنند و از بین ببرند و جامعه را جامعه‌ی الهی درست کنند؟! آیا چنین چیزی، ممکن است؟

«جاحظ» و یا شاید «ابوالفرج اصفهانی» نقل می‌کند که معاویه در دوران خلافتش، با اسب به مکه می‌رفت. یکی از رجال آن روز هم در کنار او بود. معاویه سرگرم صحبت با آن شخص بود. پشت سر این‌ها هم عده‌ی می‌آمدند. معاویه مفاخر اموی جاهلی خودش را نقل می‌کرد که در جاهلیت، این‌جا این‌طوری بود، آن‌طوری بود، پدر من - ابوسفیان - چنین کرد، چنان کرد. بچه‌ها هم در مسیر، بازی می‌کردند و ظاهراً سنگ می‌انداختند. در این بین، سنگی به پیشانی کسی که کنار معاویه اسب می‌راند و حرکت می‌کرد، خورد و خون جاری شد. او چیزی نگفت و حرف معاویه را قطع نکرد و تحمل کرد. خون، روی صورت و محاسنش ریخت. معاویه همین‌طور که سرگرم صحبت بود، ناگهان به طرف این مرد برگشت و دید خون روی صورت اوست. گفت: از پیشانی تو خون می‌ریزد. آن فرد، در جواب معاویه گفت: خون؟! از صورت من؟! کو؟ کجا؟ وانمود کرد که از بس مجذوب معاویه بوده، خوردن این سنگ و مجروح شدن پیشانی و ریختن خون را نفهمیده است! معاویه گفت: عجب، سنگ به پیشانیت خورده، ولی تو نفهمیدی؟! گفت: نه، من نفهمیدم. دست زد و گفت: عجب، خون؟! بعد به جان معاویه و یا به مقدسات قسم خورد که تا وقتی تو نگفتی، شیرینی کلام تو نگذاشت که بفهمم خون جاری شده است! معاویه پرسید: سهم عطیه‌ات در بیت‌المال، چه قدر است؟

مثلاً گفت: فلان قدر. معاویه گفت: به تو ظلم کرده‌اند، این را باید سه برابر کنند! این، فرهنگ حاکم بر دستگاه حکومت معاویه بود. کسانی که در این دوران، تملق رؤسا و خلفا را می‌گفتند، کارها در دست آنها بود. کارها بر اساس صلاحیت و شایستگی‌شان واگذار نمی‌شد. اصولاً عرب، به اصل و نسب خیلی اهمیت می‌دهد. فلان کس، از کدام خانواده است؟ پدرانش، چه کسانی بودند؟ اینها حتی رعایت اصل و نسب را هم نمی‌کردند. «خالدبن عبدالله قسری» که در زمان عبدالملک، مدتی حاکم عراق و کوفه بود و خیلی هم ظلم و سوء استفاده کرد، در کتابها نوشته‌اند که آدم بی‌سروپایی بود و کسی نبود که او را به خاطر اصل و نسبش به این کار گماشته باشند؛ اما صرفاً چون نزدیک بود، به این سمت رسیده بود. درباره‌ی «خالدبن عبدالله قسری» نوشته‌اند که کسی بود که می‌گفت، خلافت از نبوت بالاتر است: «کان یفضل الخلفاء علی النبوة!» استدلال هم می‌کرد و می‌گفت: وقتی شما به مسافرت بروید، کسی را به عنوان خلیفه و جانشین خودتان می‌گمارید که به کارهای خانه و دکانتان رسیدگی کند؛ این خلیفه است. بعد که به مسافرت رفتید، مثلاً کاغذی هم می‌فرستید و پیغامی هم به یک نفر می‌دهید که می‌آورد؛ آن رسول است. حالا کدام بالاتر است؟! کدام به شما نزدیکتر است؟! آن کس که شما در رأس خانواده‌تان گذاشتید، یا آن کس که یک کاغذ دادید، تا برای شما بیاید؟! با این استدلال عوامانه‌ی ابلهانه، می‌خواست ثابت بکند که خلیفه از پیامبر بالاتر است! به چنین آدمی که چنین ایده‌ی را تبلیغ می‌کرد، پاداش می‌داد.

در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای او، یک نفر به نام «یوسفبن عمر ثقفی» را مدت‌های مدید بر عراق گماشتند. او سال‌ها حاکم و والی عراق بود. این شخص، آدم عقده‌ی بدبختی بود که از عقده‌ی بودنش، چیزهایی نقل کرده‌اند. مرد کوچک‌جثه و کوچک اندامی بود که عقده‌ی کوچکی جثه‌ی خودش را داشت. وقتی که پارچه‌ی به خیاط می‌داد تا بدوزد، از خیاط سؤال می‌کرد که آیا این پارچه به اندازه‌ی تن من است؟ خیاط به این پارچه نگاه می‌کرد و اگر مثلاً می‌گفت این پارچه برای اندام شما اندازه است و بلکه زیاد هم می‌آید، فوراً پارچه را از این خیاط می‌گرفت و دستور می‌داد که او را مجازات هم بکنند! خیاط‌ها این قضیه را فهمیده بودند. به همین خاطر، وقتی پارچه‌ی را به خیاط عرضه می‌کرد و می‌گفت برای من بس است یا نه، خیاط نگاه می‌کرد و می‌گفت نه، این پارچه ظاهراً برای هیکل و جثه‌ی شما کم بیاید و باید خیلی زحمت بکشیم، تا آن را مناسب تن شما در بیاوریم! او هم با این که می‌دانست خیاط دروغ می‌گوید، ولی خوشش می‌آمد؛ این قدر احمق بود! او همان کسی است که زبیدن‌علی(ع) را در کوفه به شهادت رساند. چنین کسی، سال‌ها بر جان و مال و عرض مردم مسلط بود. نه یک اصل و نسب درستی، نه یک سواد درستی، نه یک فهم درستی داشت؛ ولی چون به رأس قدرت وابسته بود، به این سمت گماشته شده بود. این‌ها آفت است. اینها برای یک نظام، بزرگترین آفت‌هاست.

این جریان، همین‌طور ادامه پیدا کرد. در کنار این، جریان مسلمانی اصیل، جریان اسلام ارزشی، جریان اسلام قرآنی - که هیچ‌وقت با آن جریان حاکم، اما ضد ارزشها کنار نمی‌آمد - نیز ادامه پیدا کرد که مصداق بارز آن، ائمه‌ی هدی(ع) و بسیاری از مسلمانان همراه آنان بودند. به برکت امام حسن مجتبی(ع)، این جریان ارزشی نهضت اسلامی، اسلام را حفظ کرد. اگر امام مجتبی این صلح را انجام نمی‌داد، آن اسلام ارزشی نهضتی باقی نمی‌ماند و از بین می‌رفت؛ چون معاویه بالاخره غلبه پیدا می‌کرد.

وضعیت، وضعیتی نبود که امکان داشته باشد امام حسن مجتبی(ع) غلبه پیدا کند. همه‌ی عوامل، در جهت عکس‌غلبه‌ی امام مجتبی(ع) بود. معاویه غلبه پیدا می‌کرد؛ چون دستگاه تبلیغات در اختیار او بود. چهره‌ی او در اسلام، چهره‌ی نبود که نتواند موجه کند و نشان بدهند. اگر امام حسن(ع) صلح نمی‌کرد، تمام ارکان خاندان پیامبر(ص) را از بین می‌بردند و کسی را باقی نمی‌گذاشتند که حافظ نظام ارزشی اصیل اسلام باشد. همه چیز بکلی از بین می‌رفت و ذکر اسلام برمی‌افتاد و نوبت به جریان عاشورا هم نمی‌رسید. اگر بنا بود امام مجتبی(ع)، جنگ با معاویه را ادامه بدهد و به شهادت خاندان پیامبر منتهی بشود، امام حسین(ع) هم باید در همین ماجرا کشته می‌شد، اصحاب برجسته هم باید کشته می‌شدند، «حجر بن عدی»‌ها هم باید کشته می‌شدند، همه باید از بین می‌رفتند و کسی که بماند و بتواند از فرصتها استفاده بکند و اسلام را در شکل ارزشی خودش باز هم حفظ کند، دیگر باقی نمی‌ماند. این، حق عظیمی است که امام مجتبی(ع) بر بقای اسلام دارد.

این هم یک بُعد دیگر از زندگی امام مجتبی(ع) و صلح آن بزرگوار است که امیدواریم خداوند به همه‌ی ما بصیرتی عنایت کند، تا بتوانیم این بزرگوار را بشناسیم و نگذاریم پرده‌ی جهالت و غبار بدشناختی‌یی که تا مدتها بر چهره‌ی آن بزرگوار بوده، باقی بماند. یعنی حقیقت را باید همه بفهمند و بدانند که صلح امام مجتبی(ع)، همان قدر ارزش داشت که شهادت برادر بزرگوارش، امام حسین(ع) ارزش داشت. و همان قدر که آن شهادت به اسلام خدمت کرد، آن

صلح هم همان قدر یا بیشتر به اسلام خدمت کرد. (۱۳۶۹/۱/۲۲)

امام حسن مجتبی(ع) و ...

اهل بیت(ع) دریای بخشش و معرفت‌اند. تشعشع این خصیصه به وسعت وجود انسان است. از این جهت که در موت و حیات از ثمرات وجود مقدس ایشان برخوردارند. امام حسن مجتبی(ع) به عنوان یکی از اعضای خاندان رسالت(ع) از پاکی و قداستی برخوردار است که ثمرات این نورانیت در قیامت نیز شامل حال انسان می‌شود به گونه‌ای که فرد را با شفاعت و نورانیت خود مورد عنایت قرار می‌دهند(رک: امام حسن(ع) الگوی زندگی، احمدی، ص ۷۹)

دانشمند گفته‌اند که امام حسن(ع) در میان مردم گشاده‌ترین سینه را داشت و پرگذشت‌ترین و بخشنده‌ترین مردم بود. (امام حسن و امام حسین(ع)، امین، مترجم: اداره کل تبلیغات و انتشارات، ص ۳۲)

برترین فضیلت

مروری به زندگی اهل بیت عصمت و طهارت(ع) گویای این حقیقت می‌باشد که ایشان نه تنها در عصر خود بلکه برای تمامی اعصار و زمان‌ها الگویی منحصر به فرد بودند. در باب فضائل ایشان می‌توان به دنیایی از معرفت اخلاقی اشاره داشت که در این مجال فرصت پرداختن به آن نمی‌باشد.

از این رو از باب نمونه به برترین و نخستین فضیلت امام مجتبی(ع) اشاره می‌شود. نیای بزرگوار امام حسن(ع)، محمد مصطفی(ص) برجسته‌ترین فرزند آدم، پدرایشان علی مرتضی(ع) پیشتاز پیشوایان الهی و مادر بزرگوار ایشان فاطمه زهرا(س) پاره تن رسول(ص) و بانوی بانوان جهان می‌باشد. (امام حسن و امام حسین(ع)، امین، مترجم: اداره کل تبلیغات و انتشارات، ص ۳۳-۳۴)

علاقه نسبت به برادر

امام حسن(ع) علاقه شدیدی به امام حسین(ع) داشتند. در این زمینه سخنی از امام باقر(ع) نقل شده که ایشان به نقل از جدشان می‌فرمایند: «روزی امام حسین(ع) به نزد امام حسن(ع) آمد، وقتی چشمش به برادر افتاد گریه کرد، امام حسن(ع) از برادرش علت گریه کردن را جویا شد. امام حسین(ع) فرمود: گریه ام برای رفتار بدی است که با تو می‌شود. امام حسن(ع) فرمود: ظلم و ستمی که بر من می‌شود همین زهری است که به من داده می‌شود و به سبب آن به قتل می‌روم، ولی بدان که «لا یوم کیومک یا ابا عبد الله!» هیچ روز و سرنوشتی مانند روز و سرنوشت تو نیست». (الأمالی، صدوق، ص ۱۷۷)

سخنوری امام(ع)

از فضائل بی شمار خاندان رسالت(ع) یکی آن است که پدر بیان و دریای سخن بوده‌اند. امام حسن مجتبی(ع) فصاحت و بیان سحر خود را مانند سایر صفات از جد و پدر بزرگوارشان به ارث برده بود. خطبه‌ها و بیانات تاریخی آن‌ها که در شرایط و زمان‌های متعدد ایراد می‌شده است، گویای این امر می‌باشد. (شخصیت حضرت مجتبی(ع)، قرشی بنانی، ص ۶۱)

وعدده، مسئولیت و ...

امام حسن مجتبی(ع) در مورد وعده دادن و ایجاب مسئولیت بعد آن می‌فرماید: «المسؤول حر حتی یعد و مسترق المسؤول حتی ینجز»، «انسان تا وعده نداده، آزاد است. اما وقتی وعده می‌دهد زیر بار مسئولیت می‌رود و تا به وعده‌اش عمل نکند رها نخواهد شد». (بحار الانوار مجلسی، ج ۷، ص ۱۱۳)

شعری از امام حسن مجتبی(ع) ...

در برخی منابع اشعاری از امام(ع) آمده است که در اوج فصاحت و بلاغت خواننده را به تامل فرو می‌برد مانند این شعر:

لکسرة من خسیس الخبز تشبعتی

وشربة من قراح الماء تکفینتی

وطمرة من رقیق الثوب تسترنی

حیا وان مت تکفینتی لتکفینتی

همانا یک پاره قطعه از نان خشک بی ارزش مرا سیر می‌کند و یک لیوان آب خالص مرا بس است و جامه‌ای کهنه از لباس‌های رقیق مرا در حال حیات می‌پوشاند و اگر بمیرم همان برای کفن کردن بدن من کفایت می‌کند (مناقب آل ابی طالب(ع)، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۸۱)

شهادت

امام مجتبی(ع) چندین نوبت با دسیسه‌های معاویه مسموم شد و در نهایت با زهر به شهادت رسید. یعقوبی می‌گوید: هنگامی که لحظه رحلت حسن بن علی رسید. برادرش حسین را فرا خواند و فرمود: این آخرین مرتبه نوبت سوم است که من مسموم می‌شوم و هیچ گاه مانند این نوبت مسموم نشده بودم: «یا اخی ان هذه آخر ثلاث مرار سقیت فیها السم». (تاریخ یعقوبی، الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۵)